یک روستا و ۲۴ مدرسه

گزارشی از مدرسهٔ مبین بسطام

نفیسه ثبات
عکاس: محمدرضا صادقی







بسطام روستایی است زیبا با قدمت تاریخی طولانی. اگر فقط ۶ کیلومتر، در جهت شمال شرق از شاهرود دور شوید به روستای بسطام می‌رسید. روستایی که قرار است ۲۴ مدرسه داشته باشد. ۲۴ مدرسه در زمینی به وسعت ۲۸ هکتار.

تعجب کردید؟ حتماً از خودتان می‌پرسید «مگر این روستا چند دانش‌آموز دارد که این تعداد مدرسه می‌خواهد؟» می‌گویید: «می‌دانم، البته، که بسطام روستای بزرگی است ولی باز هم ۲۴ مدرسه برای یک روستای بزرگ کم نیست.» پس حوصله کنید و همراهم تا پایان متن پیش بیایید!

تا به در ورودی مدرسه رسیدم، تابلوی نه‌چندان بزرگ مدرسه، چشمم را گرفت!

مدرسه مبین، غیرانتفاعی!

با خود گفتم در روستایی که بیشتر مردم با کشاورزی روزگار می‌گذرانند، مدرسه غیرانتفاعی چه جایگاهی دارد و چه‌طور کار می‌کند؟ این سؤال را در جیب ذهنم نگه داشتم و همراه بقیه وارد حیاط مدرسه شدیم. حیاط نسبتاً جاداری جلوی رویمان باز شد. ساختمان مدرسه، در گوشهٔ سمت چپ حیاط بود. با چشم‌هایم نگاهی به حیاط انداختم ولی ساختمان اجازه نداد، پشت حیاط را به خوبی برانداز کنم.

پله‌هایی پهن و کوتاه ما را به ورودی ساختمان رساند. همان‌جا کفش‌ها را درآوردیم و رفتیم داخل. آخر، همه‌جا موکت و فرش بود؛ تمیزی و زیبایی محیط مرا در خودش فرو برد. نگاهی به همراهانم کردم، همه، همین‌طور جذب در و دیوار و فضای مدرسه شده بودند. مدرسه تعطیل بود و بچه‌ها نبودند ولی همه‌جا آن‌ها را حس می‌کردی؛ در کنارت، پشت سرت، بغل دستت، همه‌جا. آن‌قدر نزدیک بودند که گرمای نفس‌های‌شان را تنگ دلت حس می‌کردی.

در و دیوار، طاقی درها، حتی پنجره‌ها، همه‌جا پر بود از بچه‌ها، هنرهاشان و عکس‌هاشان و حس‌هاشان. انگار همین الان داشتند جلوی چشمان تو، پله‌ها را دوتا یکی می‌کردند و بالا می‌رفتند، و می‌دویدند تا خودشان را به کارگاه برسانند!

کارگاه، سالنی است با سقف بلند و نسبتاً عریض که وسایل کار بچه‌ها، با نظم خاصی، جای جایش را پر کرده است. کارهای بچه‌ها، دیوارها و ستون‌ها را پوشانده. ما، هر یک، وسایل و تولیدات بچه‌ها را به‌دست گرفته‌ایم و با شوق و ذوق به هم نشان می‌دهیم.

در بین این فضاها، فقط یک کلاس است که نیمکت و تخته دارد. روی نیمکت‌ها جامدادی‌های استوانه‌ای

بچه‌ها قرار دارد که آن‌ها را خودشان با کاغذهای جاگورتا و چوب بستنی و مقوا و ... ساخته بودند.

در اینجا یک سؤال دیگر به ذهنم رسید: فقط یک کلاس برای کل مدرسه؟

پله‌های بلند و طولانی، ما را به طبقهٔ بالا رساند. سالنی دیدیم که با سکویی در جلو، به آمفی‌تأتر یا سالن اجتماعات مدرسه تبدیل شده بود، البته دورتادور سالن را میزهای کامپیوتر با مانیتورهای قدیمی پر کرده بود. همگی روی صندلی‌ها جا گرفتیم و آقای فرزین‌نیا، مدیر مدرسه، مردی نسبتاً جوان که به نظر می‌رسید بیش از ۴۵ سال ندارد، با موهای جوگندمی و قدی متوسط، روی سن رفت و شروع کرد به توضیح دادن دربارهٔ ساختمان مدرسه: «سال ۷۹ با پس‌اندازی اندک، به اتفاق خانواده به این روستا آمدیم. آن سال‌ها با پنج میلیون بدهی کارمان را شروع کردیم، الان شده هفتصد میلیون ...»

همه خندیدیم. ادامه داد: «همین‌جا را خریدیم. خانه‌ای ۲۰۰ متری با حیاطی حدود ۱۰۰ متر. به مرور دو قطعه زمین دیگر هم در کنار مدرسه خریدیم و حیاط را بزرگ‌تر کردیم. در فاز بعدی، باز هم زمینی در همسایگی ساختمان خریدیم و دو طبقه به ساختمان اضافه کردیم؛ همان که الان سالن اجتماعات و کارگاه شده است و شما دیدید. ما اکنون در مجموع ۵۵۰ متر زیربنا و ۷۰۰ متر حیاط داریم.»

آقای فرزین‌نیا، سپس گفت: «البته این‌ها چیزی نیست. من می‌خواهم بگویم این‌ها چیزهایی است که باید در مدرسه‌های ما به صورت طبیعی باشد، چیز خارق‌العاده‌ای نیست. ما در این مدرسه فقط یک پایه داریم، حدود بیست‌وهفت، هشت نفر. بچه‌ها از پیش‌دبستان به این‌جا می‌آیند و معمولاً تمام دوازده سال را در همین‌جا درس می‌خوانند. آن‌ها کلید مدرسه را دارند، هر وقت بخواهند می‌آیند و کارها و برنامه‌هایشان را انجام می‌دهند و می‌روند. بچه‌ها در مدرسه آزادی عمل دارند. همین آزادی عمل باعث شده، کاری را که دوست دارند انتخاب کنند و توی آن کار قوی شوند. مثلاً دخترهای ما در مدرسه متین، در والیبال خیلی قوی شدند و در مسابقات کشوری مقام آوردند.»



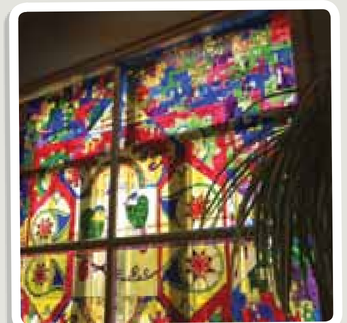


آقای فرزین‌نیا مکثی کرد و گفت: «در کشور ما، بیشتر مدرسه‌سازی مهم است نه مدرسه‌داری! هرجا خبری هست از خیّرین مدرسه‌ساز است. خیّرهایی که پولی می‌دهند و مدرسه‌ای می سازند، حالا توی این مدرسه قرار است چه اتفاقی برای بچه‌ها بیفتد معلوم نیست!» به عقیدهٔ او مدرسه موجود زنده‌ای

اسـت که نفس می‌کشـد و غذا می‌خورد و بخشی از زندگی بچه‌هاست.» می‌گفت: «این‌جا هیچ شهریه‌ای از بچه‌ها گرفته نمی‌شود.» وی می‌گفت: «ما چند سال بعد، یعنی سـال ۸۳-۱۳۸۲، مدرسهٔ دخترانه متین را ساختیم که الان با هم به آنجا می‌رویم.»

راه افتادیـم. فاصلـه زیادی نبود، با این همه، سـوار اتوبوس شدیم.





متین، مدرسـه‌ای با ۲۲۰ مترمربع زیربنا و حیاطی در حدود ۱۳۰۰مترمربع، تمام قد منتظرمان بود. این مدرسه سال ۸۳ ساخته شده و بچه‌هایش امسال، پایهٔ هشـتم را می‌گذرانند. به همان اندازهٔ مدرسهٔ مبین، از درودیوار این مدرسـه هم هنـر می‌ریخت. فقط حس می‌کردی این‌جـا، همه چیز کمی دخترانه‌تر اسـت. عروسک‌های کاموایی که از سقف آویزان بود، نمادهای سنتی و پر از رنگ که به دیوارها وصل بود. اتاقی که به دیوارش دفترچه‌های کوچک و زیبایی، هر کدام متعلق به یک دانش‌آموز آویزان بود. بچه‌ها می‌توانستند پایان روز، احساس‌شـان را یا هر مطلبی را که دوست دارند توی دفترچه بنویسـند. هرکس می‌خواست دفترچه کسی را بخواند، باید از صاحب آن اجازه می‌گرفت.

نقاشـی روی شیشه‌های پنجره‌های بلند مدرسه، تو را می‌برد به باغ دولت‌آباد یزد و اُرُسـی‌های بی‌بدیلش! شاید هم به باغ عفیف‌آباد شیراز.

حـالا تقریباً دیگه ذهنم خالی از سـؤال شـده بود. سؤال می‌خواسـتم چه کنم؟ دلم می‌خواست همه‌جا را بـا چشـم‌هایم ببلعـم و در لایه‌هـای عمیق ذهنم ماندگارشان کنم.

حیاط مدرسـه، جایی صاف و مسطح نبود. جنگلی ماجراجویانه و هیجان‌انگیز بـود. درخت‌ها درهم فرو رفته بودند. رمپ دوچرخه‌سواری مثل تونلی زیرزمینی، یک طرف حیاط را به طرف دیگر وصل می‌کرد. یک پل سنگی هلالی، روی تونل زده بودند و حیاط را از بالای زمیـن از دو طرف به هم وصل کرده بود. اسـتندهای دوچرخهٔ بچه‌ها اطراف رمپ را گرفته بود. دخترها هر کدام دوچرخه داشـتند و می‌توانستند با دوچرخه به مدرسه بیایند یا دوچرخه‌هاشـان را در مدرسه پارک کنند. در انتهای این حیاط هیجان‌انگیز، سـالنی بود دل‌انگیز، پر از نور و روشنی؛ یعنی نمازخانه. دیوارهای یک طرفش سرتاسر پنجره بود و نور یک‌کله و بی‌تعارف، هجوم برده بود به داخل. همه‌جا به شـکل دلنشـینی سـفید و روشـن بود. انتهای نمازخانه، درست موازی سالن، راهرویی باریک و نه‌چندان بلند بود. قسمت‌هایی از دیوارهای راهرو به شکل چندضلعی‌هایی سوراخ شده بود، پنج‌ضلعی‌هایی که با خم کردن سـرت به راحتی می‌توانسـتی ازشـان عبور کنی و بـروی داخل راهرو بنشـینی و برای خودت خلوت کنی. بهش می‌گفتند

«کنج خلوت!» خلوتی بین تو و خدایت؛ گاهی هم بین خودت و خودت، یا حتی بین خودت و دوستت؛ شاید هم همهٔ این‌ها باهم. در مدرسه‌های مبین و متین، نماز اجباری نیست ولی فضای دنج و پر از آرامش، مهیاست. آقـای فرزین‌نیا به ما گفت که یکـی از بچه‌ها، بعد از کلاس نجوم، تصمیم گرفت دیگر خواندن نمازهایش را ترک نکند! کسی چه می داند، در این درس چه دیده بود و چه اتفاقی برایش افتاده بود؟! شاید کنج خلوتی ...

کارگاه متین کمابیش شبیه کارگاه مبین بود و دیوار به دیوار نمازخانه، کنج حیاط، تکیه داده بود.

حالا نوبت به دومین مدرسهٔ مبین رسید. ورودی این مدرســه با سبک معماری سنتی، تو را به یاد هشتی و دهلیز می‌انداخت، بوی کاهگل در ذهنت تداعی می‌شد و همهٔ این‌هــا تو را لبریز از احساســی خوب می‌کرد. گفتند در سال ۸۵، مرحوم **مهندس مسعود فرهنگ ترجمان**، بانی ساخت این فضای زیبا با زیربنای ۲۵۰ مترمربع و حیاطی به وسعت ۱۳۰۰ مترمربع، شده بود.

در حیاط، حوض نیم‌ســاخته‌ای با دو هلال تودرتوی هم مرکز، که شعاع یکی بزرگ‌تر از دیگری بود و گویی یکی از آن‌ها دیگری را بغل کرده بود، گروه را به سمت خودش کشــاند. این حوض کار سه‌ســاله بچه‌ها بود. پروژه‌ای که هم‌چنان ادامه داشت. شاید سال بعد تمام شــود و سال بعدش کاشــی‌کاری‌اش شروع شود، لابد بعدش هم به‌دنبال صید ماهی خواهند رفت، کسی چه می‌داند؟

لگــو، نجوم، کار با چوب، نقاشــی، ویترای، آش‌پزی، خیاطی و کلی مهارت دیگر بنا به علایق بچه‌ها، انتخاب می‌شوند و آن‌ها نه یک ماه و دوماه و نه حتی یک سال و دو ســال، بلکه دوازده ســال تمام در بستر یادگیری انتخاب خودشان قرار می‌گیرند.

آخرین بازدیدمان از فضای ۲۴ مدرسه بود. دورتادور زمین ۲۸ هکتــاری را دیوارهای آجری محصور کرده بود. ســتون بعضی از مدرسه‌ها بالا رفته بود و تعدادی هم سفت‌کاری شده بود، بعضی شروع نشده بود.

ورزشــگاهی بزرگ، مشــترک بین مدارس، ساخته بودند که معمــاری آن دیدنی بود. قرار اســت دوازده مدرســهٔ دخترانه و ۱۲ مدرسه پسرانه به همان روش مدرســه‌های مبین و متین در این زمین احداث شود. هرکدام فقــط یک پایــه خواهند داشــت و بچه‌ها از پیش‌دبستان تا پیش‌دانشگاهی، مبین را خانه‌ای برای زندگی خواهند دید.

موسســهٔ خیریه نور مبیــن، این پــروژه را حمایت می‌کند.

انتهای کوه‌های شمالی بسطام و شاهرود، جنگل ابر پیداســت. ابرها تک‌وتوک پایین می‌آیند و بالا میروند. دیگر وقت رفتن است!

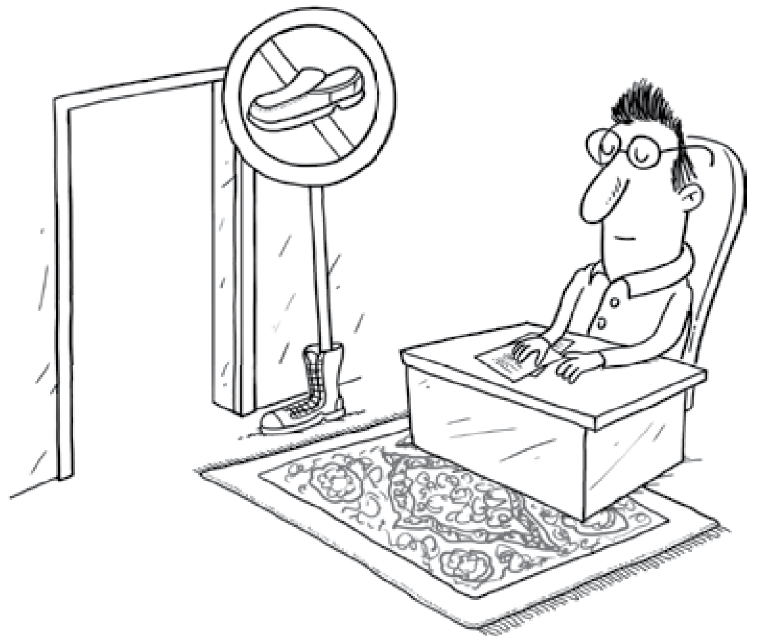




راپورت دارالمحصلین مبین‌بسطام

رویا صدر
تصویرگر: ابوالفضل محترمی

گوشهٔ حیاط از جماد و نبات و حیوان، از نرده و تیر چراغ گرفته تا دار و درخت و مرغ و خروس گذاشته و کاشته و نگه‌داشته‌اند تا بلکه بچه‌ها در محیط طبیعی بزرگ شوند؛ القصه ۲۷ محصل در مدرسه از یوم‌الورود الی‌الآخر درس می‌خوانند و تا این‌ها فارغ‌التحصیل نشوند هیچ قِسم محصل نمی‌گیرند و هر محصل یک صندلی دارد که از یوم‌الاول تا آخر رویش می‌نشیند و ابداً صندلی دیگری اختیار نمی‌کند، مگر به شرط در رفتن زهوار آن و شکستن پایه‌اش، والله اعلم.

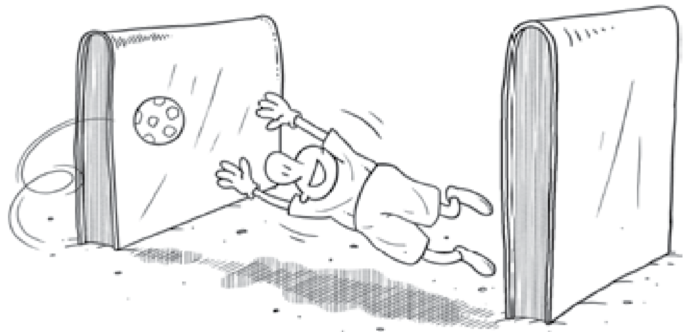


می‌خواهیم داخل اشکوب عمارت شویم که نهیب می‌زنند پای افزارهایتان را درآورید! از قرار مسموع، محصلین باید با پای برهنه داخل شوند و الحق که این اشکوب شباهتی به مدرسه ندارد و بیشتر شبیه خانه است. در مدخل مدرسه، دفتر مدیر است که محصلین باید فی‌کل‌یوم از آن بگذرند که ما می‌گوییم عجبا که دفتر مدیر علی‌القاعده باید در پشت کوه قاف باشد که محصل با سختی در آن داخل شود و نه سر راه این‌طوری.





پیداست که هر چیز در مدرسه نظم و نظام دارد و پریشان می‌شویم از باب نظم‌زدگی دانش‌آموزان و سربار اجتماع شدن آن‌ها بابت داشتن روحیهٔ نظم و ترتیب! القصه نظم گوشه و کنار مدرسه، فی‌المثل در دستشویی‌ها، هویداست که تمیز است و آدم دلش نمی‌خواهد از آن خارج شود و بی‌اختیار یاد دستشویی‌های مدرسه‌های زمان خودمان می‌افتیم که هوا بسیار حبس بود و تنفس مرارت‌بار و مناظر خوفناک و آدم از رفتن به داخل آن‌ها پشیمان می‌شد. اشک حسرت از دیده روان می‌سازیم و از اینکه مدرسه چنین محصلان نظیفی تربیت کرده بر حسب ضرب‌المثل «من آنم که رستم قوی پنجه بود» برخود می‌بالیم و وقتی می‌شنویم نظافت مدرسه هم بر دوش محصلان است، بیشتر می‌بالیم!



بر دیوارها انواع عکس‌های فوتوغرافی و گراورهای جلیله از محصلانی نصب است که در کوه و جنگل و دشت و دریا سرگردان‌اند و به سیاحت و ورزش مشغول و تابلوهای الوان عکس و معرق و مشبک و خط و ویترای در گوشه و کنار و روی دیوارهاست، تماماً کار محصلان؛ و روی کوزه و قدح و لیوان و فنجان و تخم‌مرغ و بوم و شیشه و چوب و دیوار را هم نقاشی کرده‌اند که تماشای غریبی دارد و چنین می‌نماید که آن‌ها یوماً و لیلاً در حال رمل و اسطرلاب برای خط و نقاشی و سفالگری و کوزه‌گری و آهنگری و جوشکاری و معرق و ویترای و شیرینی‌پزی و آشپزی و سرامیک‌سازی و شلواردوزی و موزیکانچیگری و ورزش و دیگر امورات غریبه و سایر عادات مذمومه باشند.

استفسار می‌کنیم این چه پروگرسی است که بچه‌ها به جای تست‌زدن برای کنکور از اوان کودکی اوقات شریف را به بطالت صرف آموختن این چیزها می‌کنند؟ و حکماً به کلاس‌های تقویتی و المپیاد و آمادگی جهت یونیورسیتی نمی‌رسند! میرزا حسین‌خان رو ترش می‌کند و می‌گوید روی اجرای ساعات درسی به‌طور دقیق اصرار نیست. می‌فهمیم اینجا مثل مدارس آزاد ممالک راقیه آن‌قدر که بر آزادی محصل تکیه دارند بر آموزش دروس ندارند و می‌خواهند شاگرد با فن و هنر استعدادهایش را بشناسد. به این لحاظ، اوقات دانش‌آموزان فی‌الجمله صرف سیاحت و ورزش و این قبیل امور می‌شود. با این حال نمی‌دانیم چگونه است که محصلین دورهٔ قبل نتایج خوبی در کنکور گرفته‌اند که حکماً تعجب دارد و لابد جادو جمبلی در کار بوده و سحری خوانده‌اند. محظوظ می‌شویم و گویا روح از تنمان مفارقت می‌نماید که حکماً از شدت شعف است و قدری نیز اثر گرماست که پنکه جوابگوی شدت شعف و شوق ما نیست.



می‌گوییم این همه زحمت و خرج برای این تعداد کم دانش‌آموز مایهٔ تعجب است و بیشتر بگیرید که بهتر است. میرزا حسین‌خان می‌گوید: اولاً وسع بیشتر از این نداریم و ثانیاً اگر تعداد بیشتر شود خوف داریم از بابت رسیدگی نکردن به آن‌ها؛ و می‌فرماید: چه نشسته‌اید که داریم مجتمعی می‌سازیم به قاعدهٔ میدان مشق در بیابان که هر پایه‌ای ساختمان مدرسهٔ مخصوص خود دارد با ساختمان ورزش بزرگ و مخلّفات و ما انگشت حیرت به دهان می‌گزیم از باب اقدامات ایشان که به عقل سلیم‌مان نمی‌گنجد، والله اعلم...

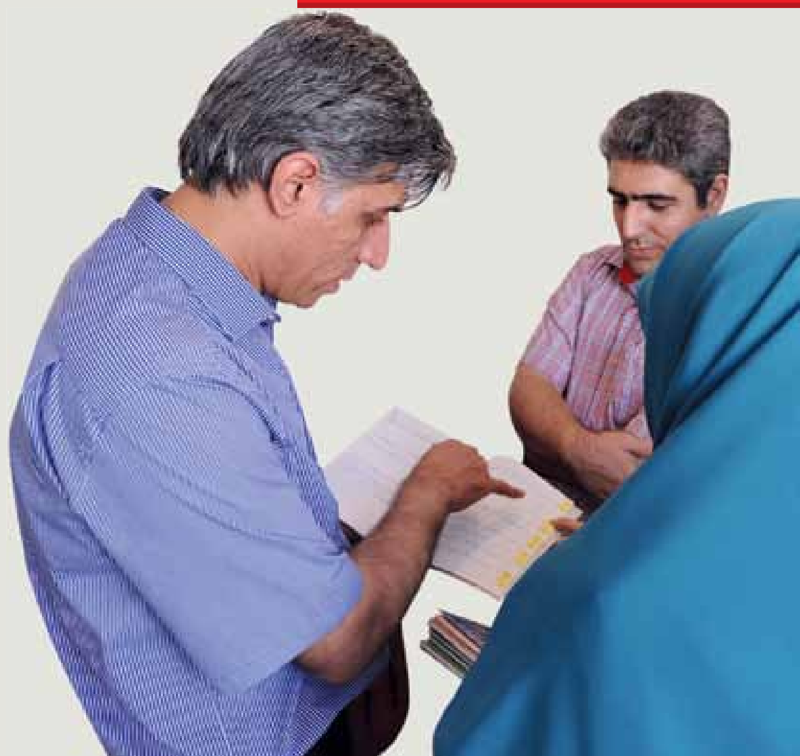


ایراد می‌کنیم بابت سوسیولوجیک نبودن، یا نشدن محصلان به خاطر تک پایه بودن مدرسه و تک گروه بودن آن‌ها تا پایان تحصیلات. میرزا حسین‌خان فرزین‌نیا از باب تأیید می‌فرماید: بله، نگرانم که بچه‌ها قدرت از جهت بیان اعتقادات و نه گفتن را بعدها نداشته باشند. همراهان می‌گویند البته قایم‌کردن اعتقادات از ضروریات برخی جوامع است و حکماً این مهارت، کلید موفقیت آن‌ها در کار و زندگی و شرط بالا رفتن از نردبان ترقی است. قرار از کف داده، و نزدیک است که صیحه زنیم و اشک فشان کنیم و تا زمانی که بشقاب انگور شاهرودی با مخلفات را جلویمان ننهاده‌اند آرام نمی‌گیریم.



محوطهٔ مارپیچی وسط حیاط گویا مخصوص قایم‌باشک محصلان تعبیه شده است و الحق تماشا دارد. می‌گویند پارسال بعضی محصلین آجرهایش را چیده‌اند و بعداً بعضی سیمان‌کاری کرده‌اند و بناست بعضی بیایند و کاشی‌کاری کنند و قاعده روی کار جمعی است و هیچ قسم کاری نیمه رها نمی‌شود. مثلاً چند سال چند محصل روی معرق یا ویترای یا گلیم یا فرش کار و تجربه می‌کنند و چه بسا اختراع و اکتشاف کنند. گویا دو سال روی اختراع دوختن شلوار مردانه گذاشته‌اند و وقتی کار اختراع را به سامان رسانده‌اند، با سایز اولیه فاصله گرفته و شلوارها برایشان کوچک بوده است که حکماً داستان پر آب چشمی است و بار درام دارد و می‌تواند مایهٔ فیلم دراماتیک در تلفزیون باشد که آب از چشم سرازیر نماید:

دوختی جانم به قربانت ولی حالا چرا
بی‌وفا حالا که من قدّم زده یک متر و نیم بالا چرا



آغاز خوب

مدرسهٔ مبین بسطام و اصلاح نظام آموزشی

دکتر ابراهیم طلایی
عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس

از زمانی که از سفر یک روزه به بسطام برگشته بودم، مدام در اندیشهٔ نوشتن یادداشتی درباره این سفر به منظور جمع‌بندی «دیده‌هایم» و برابر نهادن آن‌ها با «ایده‌هایم» بودم. اما چارچوب نظری مناسبی برای توصیف مفهومی آن پیدا نمی‌کردم و همان‌طور که متخصصین حوزهٔ پژوهش‌های کیفی پیشنهاد داده‌اند، این چارچوب‌های نظری (انتزاعی نمودن روابط بین پدیده‌ها در یک چارچوب معنی‌دار براساس داده‌های تجربی مشاهده شده یا تولید شده) معمولاً در مکانی دیگر از میدان پژوهش و حتی ممکن است از رشتهٔ علمی دیگری برانسان به اصطلاح حادث! شود اما لازمه‌اش آمادگی ذهنی برای چنین حدوثی است (درگیر بودن دایمی ذهن در هوشیاری و نیمه‌هوشیاری). تا اینکه پیام آقای حشمتی در حین برگزاری سیزدهمین کنفرانس بین‌المللی «آموزش و توسعه» در دانشگاه آکسفورد (www.ukfiet.org) درباره نگارش یادداشت به دستم رسید و زمانی بود که در آن کنفرانس، هم بازخوردهای شرکت‌کنندگان به ارائه‌ام و هم شرکت در ارائه‌های نهادها و افراد مختلف، ذهنم را برای شکل‌دهی آن چارچوب مفهومی آماده‌تر نموده بود. در این نوشته با تأسی به چارچوب نظری فراهم شده، به دنبال این برهان هستم که اقدامات این‌چنینی همانند تأسیس و راه‌اندازی مدرسه‌هایی همانند مدرسه مبین در بسطام نمی‌تواند آغاز خوبی برای اصلاح آموزش‌وپرورش در سطح کلان (سیزده ملیون و پانصد هزار دانش‌آموز در سال تحصیلی جاری) یا به اصطلاح غربی‌ها system - wide education reform باشد مگر به چند شرط که در زیر آمده است:

۱. تشکیل اجتماعات حرفه‌ای و علمی از کنار هم قرار گرفتن اقداماتی همچون مدرسه مبین بسطام و سایر اقدامات این چنینی که در گوشه و کنار این کشور توسط افراد پرانگیزه و خیرخواهی همچون آقای فرزین‌نیا در حال پیگیری است. به‌عبارت دیگر اگر قرار باشد اندازهٔ اثر و مساحت اثر درمقیاس بزرگ‌تری ارتقا یابد، لازم است شبکه‌ای از نهادهای فعال مردمی که اقدام به ورود به حوزهٔ آموزش کرده‌اند شکل گیرد. این الگو در کنفرانس فوق‌الاشاره توسط گروهی از مدارس پیش‌رو در هند، سنگاپور و چند کشور اروپایی نیز پیگیری شده و نتایج آن‌ها مؤثری را در سطح منطقه آموزشی از آن گرفته‌اند. سطح منطقهٔ آموزشی یک سطح بالاتر از سطح مدارس پیش‌رو است. در ایران شبکه‌ای در سطح مدارس نیز به‌ندرت مشاهده می‌شود. این الگو را می‌توان در چند سطح متصور شد: سطح داخلی یک مدرسه یعنی سطح مشارکت بین‌معلمان در داخل یک مدرسه با تشکیل گروه‌های تخصصی و نیمه تخصصی تحت راهبری مدیر راهبر مدرسه یا معلمان راهبر؛ سطح مدارس، که در آن چند مدرسه با یکدیگر شبکه‌ای برای همکاری و تسهیم دانش و تجربه و ناظر به مسائل خاص مبتلابه شکل می‌دهند؛ سطح منطقه که در آن چند منطقه آموزشی برای پرداختن به مسائل مشخص شده پداگوژیک (و نه مسائل اداری، کتاب‌های جدید التألیف...) شبکه‌ای را شکل می‌دهند. شاید گفته شود ما در ایران چنین شبکه‌هایی را تحت عنوان‌هایی همچون گروه‌های آموزشی داریم. این همان پاسخ کلیشه‌ای است که ما در ایران



همه چیز را در سطح شکل (فرم) اما بدون کارکرد (function) داریم. یعنی برای کارکرد خاصی این فرم‌ها تشکیل شده‌اند اما از همان اول یا آرام آرام به سمت ایفای کارکردهای کاملاً متفاوتی رفته‌اند. در سفر بسطام و فرمایشات آقای فرزین‌نیا هم این ذکر می‌شد که ما برای برخی (یا بسیاری) از امور نیازمند همراهی و استفاده از خروجی‌ها و تولیدات و تجربه‌ها هستیم. گرچه تجربهٔ غنی ۱۵ سالهٔ این مدرسه هم برای خودشان و هم برای مدارسی که با آن‌ها شبکه شوند، گنج عظیمی است اما همان‌طور که ذکر شد مسائل تعلیم‌وتربیت آنقدر گسترده است که نمی‌توانم همه چیز را خودمان تجربه و آزمایش کنیم، بلکه مشارکت و جمع‌های هم علاقه و هم‌هدف، می‌توانند سرعت، دقت، صحت و قیمت کار را بهبود بخشند.

۲. مدارسی همچون مدرسه مبین بسطام نیازمند بال دیگری به جز بال تجربه هستند و آن هم بال علم و استفاده از نتایج علمی حوزه‌های مختلف تربیت است. گر چه مشخص بود که مدرسه در تلاش است این بال را فراموش نکند ولی مدرسه داری و واقعیاتِ گذران مدرسه، بخش مهمی از وقت را به خود می‌گیرد خصوصاً آنکه در کشوری هستیم که معلم (یا نیروی انسانی با کیفیت برای موقعیت‌های مختلف) به‌صورت انبوه نداریم که مدیر دگر اندیش بتواند بلافاصله یا با اندکی آموزش و هم نفسی، آن‌ها را به کار گیرد. برای همین، بخش زیاد و وقت زیادی از کار مدیر صرف تأمین نیروی انسانی و پشتیبانی‌های مالی و اداری می‌گردد و فرصتی برای غور در آخرین یافته‌های علمی (چه آموزش حوزه‌های یادگیری همانند آموزش خواندن، نوشتن، ریاضی... چه آموزش عمومی همانند رویکردهای اثربخش پداگوژیک، مدیریت کلاس، ارزشیابی...) و تبدیل آن‌ها به دلالت‌هایی برای کنش معلم وجود ندارد. شاید هم نباید چنین انتظاری برود که یک نفر یا چند نفر که در مدرسه مبین«ها» کار می‌کنند چنین امر گسترده‌ای را محقق سازند. برای همین الگوی نظری پیشنهادی کنار هم قرار گرفتن آموزشگاه و دانشگاه است. مدرسه مبین لازم است توسط اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها تغذیه علمی شود و اعضای هیئت علمی هم لازم است توسط نتایج به‌دست آمده در میدان عمل تغذیه شوند. الگوهای موفق توسعه آموزشی که در کنفرانس فوق‌الاشاره از فعالیت‌های خود گزارش می‌دادند، به اهمیت هم‌افزایی بین آموزشگاه و دانشگاه (آن هم به‌صورت محلی) تأکید مضاعف داشتند.

۳. استقرار و راه‌اندازی واقعی و جدی واحد «تحقیق و توسعه» در مدرسه: در مدرسه‌هایی همچون مدرسه مبین بسطام، که با انرژی و با نیت‌های تحول‌خواهانه، کار آغاز می‌گردد، احتمال اینکه آرام آرام به سیر طبیعی آموزش ایرانی برگردند و تنها روی چند خط محدود، متمرکز شوند، بسیار بالاست. یعنی اینکه یکی دو مسیر تمرکز را پیشه می‌کنند و تحول‌خواهی همه‌جانبه آموزش برای تربیت کودک و نوجوان همه‌جانبه به فراموشی سپرده می‌شود. داشتن واحدی در مدرسه که بتواند نقش آینده‌پژوهی و ریل‌گذاری را برای مدرسه ایفا کند بسیار ضروری است. در کنفرانس مذکور بیان می‌شد که مدارس موفق این واحد را تحت عناوین متفاوتی همچون «تحقیق و توسعه»، «تیم راهبری» و «گروه‌های پژوهشی هم‌علاقه» در خود ایجاد کرده‌اند.

٤. گنجی به نام داده: بسیاری از سؤالاتی که روز بازدید، بازدیدکنندگان از مدیر مدرسه مبین می‌پرسیدند از جنس «تأثیر» بود: تأثیر چنین روش و کنش‌هایی بر بچه‌ها. پاسخ‌های داده شده قطعاً اگر با داده‌های متقن ارائه می‌شد، مثلاً داده‌هایی که با یک مطالعه طولی اولین دوره دانش‌آموزان مدرسه مبین را برای طول تحصیل مدرسه‌ای و پس از آن و با ابزارهای قابل وثوق تولید شده بودند، هم باورپذیری آن‌ها را افزایش می‌داد و هم فضای مناسب‌تری برای نقد فراهم می‌نمود. یکی از نهادهایی که در کنفرانس مذکور کار خود را ارائه می‌کرد نهادی بود که ۱۵ سال با گروهی از مدارس ضعیف لندن کار می‌کرده تا توانسته تغییری ملموس، شفاف و قابل رؤیت به وجود آورد. این تغییر را براساس مطالعه طولی و روندی که همراه این پروژه بوده، کاملاً مستند و با کمک گرفتن از دانشگاه‌ها ارائهٔ نموده است. مجال این نوشته بیش از این نیست و باید بحث را جمع‌بندی نمایم. اقدامات و فعالیت‌های آقای فرزین‌نیا و گروه خوش‌نیت و سخت هسته‌ای که در کنار خود ساخته‌اند، بسیار قابل تقدیر است. نیت خالصانه و کنش عالمانه و فرهیختهٔ این دوستان، فضایی مطلوب برای رشد و بالیدن گروهی از فرزندان این کشور فراهم نموده و امید است که این گروه هم در کار و پیشه و زندگی خود و هم در برگشت به مجموعه مبین و کمک به تربیت افرادی دیگر کمک کنند اما نکته‌ای که در این نوشته بنده به دنبال آن بودم این بود که در مجامع بین‌المللی بیشتر ازآنکه شاهد مدارسی باشیم که توسط افراد دغدغه‌مند و برای انجام کاری متفاوت در تعلیم‌وتربیت شروع شده باشند، شاهد توسعه سریع نهادهایی غیردولتی هستیم که به مدارس موجود خدمات کیفیت‌بخشی ـ به معنای واقعی کلمه کیفیت ـ می‌دهند. به عبارت دیگر نهادهای تخصصی به کمک دولت آمده‌اند تا مدارس موجود را در اندازه اثر و مساحت اثر وسیعی کمک دهند. این نهادها خود با یکدیگر شبکه‌های تخصصی ایجاد کرده‌اند تا جوانب مختلف کار تعلیم‌و تربیت را هدف قرار دهند. ان‌شاءالله در ایران هم به زودی شاهد هم‌افزایی نهادهای مردم نهاد آموزشی و بخش دولتی باشیم و از این هم‌افزایی به نفع بچه‌های این مرز و بوم استفاده کنیم.

اینجا فقط مدرسه نیست!

(گزارش تصویری از سفر بسطام)

زهرا شاه‌حسینی
دانش‌آموز منطقه ۲ تهران

سفر همیشه معلم خوبی است. فرق نمی‌کند از کجایی و چند سال را پشت سر گذاشته‌ای. سفر که نرفته باشی، تمام دانسته‌هایت از دنیا و مردمانش حرف‌های گنگی هستند که به وقت عمل پوچی‌شان برایت روشن می‌شود. ویژگی سفر این است که تمامی ندارد. هر چقدر بگردی و سفر کنی، باز جایی برای دیدن هست.

اگرچه همهٔ ما محدودیت‌هایی برای مسافرت رفتن داریم، اما به‌همان اندازه فرصت‌های کوچک و بزرگی نیز برای سفرهای کوتاه و لحظه‌ای بر سر راهمان هست که اگر ماجراجو و مشتاق باشیم، یافتن مقصد آن‌ها اصلاً کار سختی نیست. معلم سالخورده‌ای را به یاد می‌آورم که می‌گفت در دوران نوجوانی و جوانی‌اش با دوچرخه به روستاهای اطراف می‌رفته و گشت و گذار می‌کرده و حالا، پس از گذشت این همه سال از آن دوران، هنوز این مسافرت‌ها از بهترین خاطرات زندگی‌اش هستند. سفر بسطام برای من اتفاق غیرمنتظره‌ای بود، زیرا سال‌ها بود که دنبال دیدن آرامگاه **بایزید بسطامی** بودم اما موفق نمی‌شدم؛ غافل از اینکه تنها آرامگاه این عارف بزرگ نیست که این شهر کوچک را از بسیاری شهرهای هم‌طرازش متمایز می‌کند بلکه بسطام شگفتی‌هایی دارد که سی‌ودو حرف زبان فارسی هم حریف توصیفشان نمی‌شود. اصلاً بسطام خود جای شگفتی است؛ بهشت سرسبز و پرنعمتی است که از دل بیابان سر برآورده است.

ما بعدازظهر روز چهارشنبه چهاردهم مرداد (۹۴) از تهران به سمت بسطام حرکت کردیم. گفت‌وگوهای دوست‌داشتنی میان‌راه یا حتی دقیقه‌ای از پانتومیم‌های گروهی کافی بود تا طولانی بودن مسیر تهران تا بسطام چندان به چشم نیاید. صدقه جمع کردن توی کلاه و خوردن آب‌نبات‌ها و لواشک‌های همسفرها هم لطف خاص خود را داشت. از این دست تجربه‌ها به شدت برای دانش‌آموزها یا هرکسی که روزی دانش‌آموز بوده، توصیه می‌شود؛ مثلاً اینکه بتوانی معلم فیزیک سابقت را ورای کتاب فیزیک و از نو ببینی یا وقتی با معلم فارسی ادبی روبه‌رو می‌شوی به جای کلمات قلمبه سلمبه و اسامی طولانی نویسندگانی که این و آن کتاب را نوشته‌اند، تصویر لواشک‌های ترش و آبدار را در ذهنت رها کنی. خلاصه اینکه چه کسی فکرش را می‌کرد که به این زودی شب بشود؟ پس از طی این مسیر، استراحتی شبانه در هتل واجب بود تا بتوانیم برای فردا و مهم‌ترین مأموریت سفر آماده شویم.

صبح روز بعد، پس از صرف صبحانه و پیوستن نفرات دیگری به گروه، به سمت «مدرسهٔ نور مبین» حرکت کردیم. شنیده‌ایم از این مدرسه همگی مبتنی بر تفاوت و نوآوری‌های این مدرسه نسبت به مدارس دیگر بود، و من خودم را برای چندین ساعت سخنرانی در مورد روش‌های آموزشی و تربیتی آماده کرده بودم. ابداً فکر نمی‌کردم که برای رسیدن به بزرگ‌ترین اهداف مثل پرورش انسان‌های بزرگ، قدم‌های کوچک و ساده در این حد کارساز باشند.

وارد حیاط مدرسه که می‌شدی ساختمانی نه چندان بزرگ و سفید روبه‌رویت بود. نیمی از سمت راست حیاط را فضای سبز پوشانده بود. مدرسه مثل غیردولتی‌های شناخته‌شده در تهران نبود که دیوارهای بلند و نرده‌های بی‌شمار و بنای پرهیبتی داشته باشد؛ رمزش هم درست همین‌جا بود. مدرسه عجیب و غریب نبود. آشنا بود. به خانه می‌مانست. خوش‌آمدگویی گرم و صمیمانهٔ آقای فرزین‌نیا، مدیر و بنیان‌گذار مدرسه، بیشتر احساس در خانه بودن و راحتی را به آدم تزریق می‌کرد. دنیای داخل ساختمان در عین سادگی از این هم شگفت‌انگیزتر بود.

دم در ورودی می‌بایست کفش‌هایت را در می‌آوردی. پیش از هر چیز قفسه‌های اختصاصی بچه‌ها خودنمایی می‌کرد که هر کدامشان برای خود یک لیوان و یک حوله کوچک در آن گذاشته بودند. اتاق بعدی به یک فضای خانوادگی می‌مانست. در و دیوار پر بود از عکس‌های بچه‌ها در اردو، بازی، کارگاه، غذا خوردن و جاهای دیگر. قفسه‌هایی در اتاق دیده می‌شد که اسم هریک از بچه‌ها رویشان بود. آقای فرزین‌نیا گفت: «اگر معلم‌ها یا خود دانش‌آموزان کتاب یا منبعی درباره موضوعات مورد علاقه یکی از بچه‌ها پیدا کنند، برایش داخل قفسهٔ او می‌گذارند.» سمت چپ هم دو-سه سری گاز و ظرفشویی بود که وقتی از کاربردشان سؤال کردیم، پاسخ دادند: «بچه‌ها غذا را خودشان می‌پزند. (می‌خندند و ادامه می‌دهند) اوایل دست‌پختشان تعریفی نداشت و به سختی می‌خوردیم. الان خوب شده.»







هنگام بالا رفتن از پله‌ها، دیدن پنجره ـ که تماماً توسط خود بچه‌ها با انواع رنگ‌ها رنگ‌آمیزی شده ـ و نور چند رنگی را به راه‌پله می‌تاباند، بسیار دلنشین بود.
در طبقه بالا وارد کلاس درس شدیم. دیوارها را خود دانش‌آموزان رنگ کرده بودند و میزها قدیمی اما تمیز و کاملاً سالم بودند. روی صندلی‌ها نشستیم و آقای فرزین‌نیا شروع به صحبت کرد. حرف‌های او سخنرانی نبود، بلکه از شروع کار تعریف کرد، از برنامه‌ها، از بچه‌ها، از دوره اول که بعد از فارغ‌التحصیلی و رفتنی به دانشگاه چه کردند و...





ارتفاع ظرفشویی و گازها به اندازه‌ای بود که بچه‌های هفت‌ساله هم می‌توانستند به راحتی از آن‌ها استفاده کنند. در همین سمت کارهای دستی و سفالگری‌های بچه‌ها روی قفسه‌ها چیده شده بود؛ آن هم نه بر مبنای کیفیت و یا زیبایی آن‌ها. همهٔ کارها، ساده یا پیچیده، معمولی یا هنرمندانه، کنار هم بودند. بعد از آن هم کارگاه هنر را دیدیم.

↓پس از پایان این جلسه به بازدید از مدارس نور مبین ۲ (پسرانه) و نور متین (دخترانه) رفتیم.







↓سپس صندلی‌ها را به شکل گرد چیدیم و ضمن گفت‌وگو درباره آماده‌سازی و آموزش معلم‌هایی که برای تدریس در چنین سیستم‌هایی انتخاب می‌شوند، به مطالعه طرح درس و ارزشیابی توصیفی تک‌تک بچه‌ها در هر جلسه از پایهٔ اول پرداختیم.



↓مهم‌ترین ویژگی که در این مدرسه به چشم می‌خورد این بود که بچه‌ها محدود به یادگیری کتب درسی نشده بودند. آن‌ها در مدرسه یاد می‌گرفتند تا چطور در کنار یکدیگر باشند، وظایف و مسئولیت‌هایشان را انجام دهند، مستقل و با پشتکار باشند. در یک کلام، یاد می‌گرفتند که چطور زندگی کنند. دلیل اینکه آقای فرزین‌نیا پیشنهاد داد اسم گزارش را «اینجا فقط مدرسه نیست» بگذاریم هم همین بود. می‌گفت: بچه‌ها تنها برای درس خواندن به اینجا نمی‌آیند.





↑در آخر هم از بناهای در حال ساخت مدرسه مبین دیدن کردیم که امیدواریم روزی از قطب‌های فرهنگی منطقه بسطام شود.